

فهرست

۹	مقدمه چاپ جدید
۱۳	درآمد
۲۹	ملاحظاتی درباره وضع فلسفه در ایران
۵۵	ورود فلسفه جدید به ایران
۶۵	چرا فلسفه می آموزیم
۸۹	توهم کارآمدی بعضی فلسفه ها
۱۱۱	در درس فلسفه چه می آموزیم
۱۴۱	جایگاه فلسفه در ایران و جهان
۱۵۱	نیاز ما به فلسفه اسلامی
۱۹۳	عالمان در برابر فیلسوفان، یا در کنار آنان؟
۲۲۷	فلسفه معاصر
۲۵۵	فلسفه معاصر ایران
۳۴۱	گزارش تاریخ فلسفه جدید در کشور ما
۳۷۹	هرمنوئیک در فلسفه و ادبیات دینی معاصر ایران
۴۳۷	ملاحظاتی درباره شرق‌شناسی

فهرست نام کسان	۴۸۳
فهرست نام کتاب‌ها	۴۹۵
فهرست کلمات و اصطلاحات خاص	۵۰۱

مقدمهٔ چاپ جدید

نوشتن دربارهٔ فلسفهٔ معاصر ایران از جهات مختلف کاری دشوار است زیرا صرف نظر از موانعی مثل حجاب معاصرت به نظر نمی‌رسد که فلسفه زمان ما بنیهٔ تاریخی استوار داشته باشد. البته در قرن حاضر، هم در فلسفهٔ اسلامی و هم در فلسفهٔ جدید محققان و صاحب‌نظران نامداری ظهور کرده‌اند اما صورت غالب فلسفهٔ اسلامی بیشتر شرح آراء فیلسوفان گذشته و مخصوصاً فلسفه‌های ابن‌سینا و ملاصدراست. رسم جدید پژوهش‌های فلسفی معمول در اروپا و آمریکا هم چنانکه باید در زبان ما بنیاد نشده است یعنی ما هنوز در مرحلهٔ ترجمهٔ لفظ به لفظ و جمله به جمله آثار فلسفی نویسنده‌گان اروپایی و آمریکایی هستیم. تفاوتی که زمان ما با دهه‌های نیمهٔ اول قرن چهاردهم دارد این است که مترجمان کم و بیش با تعلق‌خاطر به فلسفه‌ها، آثار مورد علاقهٔ خود را ترجمه کرده‌اند. پس قاعده‌تاً باید مطالب آن کتاب‌ها را تا حدی فهمیده باشند، اما هنوز در این راه دو

اگر در فصول این دفترگزارش آراء صاحب نظران معاصر نیامده است بدان جهت است که تهیه چنین گزارشی آسان نیست زیرا فلسفه معاصر بیشتر شرح آراء اسلاف یا ترجمه و شرح فلسفه‌های اروپایی و آمریکایی است که در لابه‌لای آنها گاهی بارقه‌های تفکر می‌درخشد. اگر کمتر به این درخشندها و بیشتر به وضع غالب توجه شده است وجهی جز این ندارد که در شرایط خلط و اشتباه میان سخن بدیع و تکراری و پرمایگی و بی‌مایگی باید روشن کرد که سخن تکراری و تقلیدی کدام است و کدام سخن از سر فکر گفته شده است. شاید نتیجه به دست آمده از این کوشش چندان رضایت‌بخش نباشد زیرا تکرار و تقلید به صورت‌های مختلف و حتی با داعیه «نوآوری» چندان غلبه دارد که گاهی بارقه‌های تفکر در شعر و فلسفه را به نمایش ظلمت و تیرگی مبدل می‌کند و بدنام می‌سازد.

در این وضع که فلسفه با میزان فهم «فرد منتشر» سنجیده می‌شود، پیداست که مقبول‌ترین آثار، پرمایه‌ترین آنها نیست (در مورد علوم پایه و پزشکی و مهندسی قضیه متفاوت است زیرا کتاب‌های این علوم اختصاص به دانشجویان هر رشته و متخصصان دارد و چندان تابع بازار کتاب نیست). بعضی کتاب‌ها بر اثر اعتبار نویسنده‌شان مورد اعتماد قرار می‌گیرند و شاید در میان این آثار کتاب‌های خوب هم باشد. ملاک دیگر سلیقه و پسند همگانی است. این ملاک که در سیاست باید رعایت شود، در فلسفه جایی ندارد و اگر غلبه کند، غلبه‌اش نشانه شکست و خواری تفکر است. آیا می‌توانیم بکوشیم که کتاب‌ها

مشکل وجود دارد. یکی اینکه زبان ما چنانکه باید با فلسفه فارسیده از جهان متجدد، آشنا و مأنوس نشده است. مشکل دیگر انتخاب آثار و کتب با میزان تعلقات ایدئولوژیک است. این دو مشکل به هم پیوسته‌اند و اگر مشکل اول آسان شود، مشکل دوم خود به خود رفع می‌شود. هم‌اکنون هم شاید این مشکل زیانی نرساند و اگر برساند زیانش در جنب سودی که ممکن است داشته باشد، قابل اعتماد نیست زیرا اگر تعلقات ایدئولوژیک نبود، بسیاری از کتاب‌های فلسفه و به خصوص فلسفه سیاست ترجمه نمی‌شد.

اکنون ما ترجمه فارسی آثار بسیاری از فیلسوفان بزرگ را در اختیار داریم. فلسفه معاصر ایران به یک اعتبار مجموعه این آثار است. پیداست که هرکس بخواهد درباره فلسفه معاصر تحقیق کند، از مجموعه آثار نمی‌تواند چشم بپوشد اما به این مجموعه با دو نظر متفاوت وجودبین و موجودبین می‌توان نگاه کرد. در نظر موجودبین کمیت آثار و سهولت فهم آراء و نزدیک‌بودن به فلسفه رسمی اهمیت دارد اما وجودبین می‌خواهد بداند آیا حقیقتاً فلسفه‌ای هست و اگر هست، چیست و از کجا آمده و چه آهنگی دارد. وجودبین فلسفه را با علم فلسفه (فلسفه آموختنی و اکتسابی) اشتباه نمی‌کند و می‌داند که این علم اگر مقدمه و زمینه‌ساز تفکر نباشد و مارا به درک زمان و تاریخ نرساند، به هیچ کار نمی‌آید. علم فلسفه، علم شریفی است اما فیلسوف نمی‌تواند به علم موجود و معلومات فلسفی اکتفا کند و تحصیل این معلومات را غایت بداند.

و نوشه‌ها را به محک فهم مشترک نزنند و آن را که بهتر و بیشتر در این میزان می‌گنجد، بهترین نوشته ندانند.

من سعی کرده‌ام که کاری به اعتبار نویسنده‌گان و شهرت آثار آنان نداشته باشم بلکه به عنوان یک ناظر و شاهد ببینم سخن‌های فلسفی از کجا آمده است و چه جایگاهی دارد. در این راه مخصوصاً به زبان گوینده توجه شده است. اگر شاهد و ناظر بگوید که زبان ایدئولوژی بریشتر حوزه‌های فلسفه غالب است، در سخن او باید تأمل کرد زیرا ما اکنون نیاز داریم زبان خاص فلسفه را ببابیم و بیاموزیم. فلسفه وقتی به زبانی بیگانه با ذات فلسفه بیان می‌شود، فلسفه نیست هرچند که نامش فلسفه باشد.

نکته مهمی که نباید از آن غافل بود این است که فلسفه جدید و مخصوصاً فلسفه معاصر جهانی است و ما که تاریخ درخشنان فلسفه داریم باید بتوانیم در فلسفه جهانی شریک شویم. فلسفه معاصر ایران با این شرکت تحقق می‌یابد و این فلسفه هنوز تعیین پیدا نکرده است. آیا می‌توان امیدوار بود که در آینده نزدیک شاهد یک تحول فکری باشیم. اهل فلسفه ناگزیر باید به این آرزو امید ببندند.

درآمد

آنچه من در سال‌های اخیر در باب فلسفه نوشته‌ام متضمن سه نکته بوده است: اول اینکه بدون فلسفه راه به هیچ جا نمی‌توان برد؛ مطلب دوم این است که نوعی یا نحوی آشوب و آشفتگی در تفکر فلسفی ما وجود دارد، وبالاخره سوم، مخالفتی که با فلسفه می‌شود معمولاً توجیه غیر موجهی برای پوشاندن ناتوانی در بهره‌برداری از پژوهش‌های علمی است.

فلسفه اکنون در هروضع تاریخی که باشد مظهر و مثال تفکر است به قسمی که هرجا فلسفه هست - مهم نیست که این فلسفه راسیونالیست باشد یا نباشد - نشانه‌هایی از خرد و نظم و اندازه می‌توان یافت. فعلاً از نبودن فلسفه چیزی نمی‌گوییم، اما شواهد تاریخی بسیاری می‌توان ذکر کرد که هروقت و هرجا فلسفه قوت داشته، سیاست و علم و معیشت و معاملات و رفتار مردمان از نظم و صلاح نسبی برخوردار بوده و هرجا که آشوب و آشفتگی و پریشانی و

مشکلات تاریخ باشد؟ من خود با بعضی نوشه‌هایی که به نام فلسفه نوشته شده است میانه‌ای ندارم و شاید در آن‌ها نشان حماقت - و نه تنها بی خردی - ببینم، اما چگونه می‌توانم نویسنده‌گان آن‌ها را مسئول نقص و نارسایی وضع جهان بدانم؟ آن‌ها حتی مسئول آشفته کردن افکار هم نیستند بلکه خود محصول وضع آشفته تفکرند.

در نزاع‌های فلسفی موجود، ملاک سیاست و ایدئولوژی است.

ایدئولوژی‌ها فرع جهان‌بینی‌های عالم جدیدند؛ فلان فلسفه درست است زیرا صاحبش دموکراسی یا سوسیالیسم یا هرایدئولوژی مورد اعتقاد گوینده را تأیید می‌کند. بسیاری از فیلسوفان دموکراسی را تأیید می‌کنند، اما وجه مشترک عمده‌شان همین تأیید دموکراسی است و در مسائل اساسی فلسفه با هم اختلاف دارند. در آلمان، اوایل قرن بیستم، فیلسوفانی که به حوزه‌های مختلف و مخالف فلسفه تعلق داشتند سوسیالیست بودند. بازماندگان هردو حوزه با اینکه هنوز با هم برسر مسائل فلسفه نزاع و اختلاف دارند مدافعان دموکراسی و تجدندند. پس ملاک قرار دادن یک ایدئولوژی نه فقط بی وجه و نامعقول بلکه یک تمثیل است. فلسفه تابع سیاست نیست و اگر تابع سیاست شود دیگر آن را فلسفه نمی‌توان و نباید دانست. ما بیش از اندازه به سیاست وقوع می‌نهیم و همه چیز را با ملاک آن می‌سنجم. اگر بتوانیم از آن آزاد شویم و به تفکر آزاد دست یابیم به آزادی سیاسی هم می‌رسیم و تا وقتی که به آزادی اصلی نرسیده‌ایم، باید همواره در سودای آزادی بمانیم. سیاست که در حد خود امر مهمی است و حتی

درماندگی در کار و بار مردم پیدا شده، فلسفه و تفکر غایب بوده است. کسانی که گفته‌اند و می‌گویند وقت نداریم که به فلسفه بپردازیم و کارهای واجب‌تر از آن داریم، نمی‌دانسته‌اند و نمی‌دانند که وقت با تفکر پیدا می‌شود و به دست می‌آید. قوم و مردمی که وقت ندارند به فلسفه بپردازند شاید برای هیچ کاری وقت پیدا نکنند.

مطلوب دوم آشتفتگی در مباحث و کتب و مقالات فلسفی است. از پژوهش‌ها و آثار و کتب درسی استادان فلسفه که بگذریم، اشخاص و گروه‌هایی مدعی سردمداری فلسفه درست و حقیقی‌اند و هرگدام فلسفه‌های دیگر را مضر و خطرناک و بیهوده می‌خوانند و مردمان را از روکردن به آن فلسفه‌ها بر حذر می‌دارند. یکی جانب فلسفه تحلیلی را می‌گیرد و می‌کوشد با هر اقدام عملی و بحثی فلسفه‌های رقیب را بی‌اعتبار کند. دیگری به فلسفه‌های اگزیستانس مایل است و اتباع و پیروان فلسفه‌های تحلیلی و نتوپوزیتیویست را ناتوان از فهم فلسفه می‌داند. استادان فلسفه اسلامی به فلسفه‌های جدید اروپایی و آمریکایی چندان اعتقادی ندارند. طرفداران مدرنیته، پیروان اندیشه پست‌مدرن یا کسانی را که منسوب به این نحوه تفکر می‌شناشند متهم می‌کنند که مشکلات جهان متجدد زیر سر آن‌هاست و اگر خللی در دموکراسی و توسعه علمی و فرهنگی و اقتصادی وجود دارد مسئولش این پست‌مدرن‌ها هستند که احیاناً هنوز به مدرنیته نرسیده، سودای پست‌مدرن در سر دارند. بعید نیست که طرفدار اندیشه پست‌مدرن هم از تفکر دور افتاده باشد، اما او چگونه می‌تواند مسئول

جها چیست. حتی باید در روان‌شناسی ارباب ایدئولوژی تأمل و تعمق کند.

از جمله چیزهایی که در دنیای کنونی با همه ایدئولوژی‌ها و از جمله با دموکراسی قرین و حتی آمیخته شده است کینه و کین‌توزی است. مگر با وجود کین و کین‌توزی تحقق عدالت و آزادی ممکن است؟ تا مشکل را نشناشیم، از عهده رفع آن چگونه برمنی آییم؟ تصلب در ایدئولوژی کینه را شدیدتر و آزادی از آن را دشوارتر می‌سازد. برای اینکه از کینه و کین‌توزی غالب بزمان آزاد شویم باید تفکر را بخوانیم و طلب کنیم تا تفکر ما را به خود بخواند. در هیچ تفکری مقصد و غایتی که ما خود آن را پیشنهاد کرده‌ایم جایی ندارد. نه اینکه تفکر با عمل بیگانه باشد، اما تفکر وسیله‌ای برای رسیدن به مقاصد نیست. سیاستمدار در عمل خود ممکن است متغیر باشد یا احیاناً از تفکر در اتخاذ تدبیر بهره‌مند شود، اما سخنانی که با مقاصد معمولی ما تطبیق داده می‌شود هرچند که مطمن و خوش‌ظاهر باشد، سخن تفکر نیست. یکی از نشانه‌های آشوب و آشفتگی این است که میان سخن تفکر و حرف‌های معمولی و خطابیات تفاوت نگذارند. اما مپندازید که اگر حرف‌های معمولی را برفلسفه و تفکر ترجیح می‌دهند آشفتگی باید خیلی شدید باشد. این هردو وضع بد است، اما بدترین وضع آن است که تشخیص و تمیز در کار نباشد. اگر در جایی حرف‌های پیش پا افتاده مبتدل را برسخن حکمت و معرفت ترجیح می‌دهند و مخصوصاً اگر براین ترجیح

قلمر و تفکر است، اگر به صورت قالب و قشر درآید و آن قشر، فلسفه و تفکر را در تنگنا قرار دهد، چه بسا که مصیبت به بار آید. شاید بپندازند که کسانی از روی عمد فلسفه را به استخدام سیاست در آورده‌اند و می‌کوشند آن را در خدمت سیاست نگاه دارند، ولی در حقیقت چنین نیست. اگر فلسفه وجود داشت به استخدام هیچ چیز در نمی‌آمد.

البته سیاست امر مهمی است و می‌تواند حتی مستقل از فلسفه باشد، اما سیاست جدید، یعنی سیاستی که از پانصد سال پیش در اروپا قوام یافته است، نه فقط پیوندی با فلسفه دارد بلکه ریشه‌اش در فلسفه است. اما نه فقط سیاست از پشتونه تفکر فلسفی محروم مانده، بلکه فلسفه‌ها و فلاسفه‌ای پیدا شده‌اند که سیاست را مقدم برفلسفه می‌دانند. این امر حتی در جایی که سیاستش بنیاد دارد نشانه خوبی نیست، اما در جایی که فلسفه و سیاست در اصل از هم جدا بوده‌اند، و در آنجا نه فلسفه قوتی داشته است که سیاست را یاری کند، و نه سیاست به بنیاد خود اندیشیده است که بتواند آن را طلب کند، آشفتگی و آشوب برهمه چیز حاکم است. در آنجا تفکر تابع اهوا است. البته در ظاهر وقتی همه چیز را با دموکراسی می‌سنجند ملاک خوبی اختیار کرده‌اند، گویی گفته‌اند که رعایت حقوق مردم و آزادی باید ملاک حقیقت باشد، ولی به نظر من اگر کسی دموکراسی را دوست می‌دارد به جای گفتن این حرف‌ها باید بیندیشد و بیند که چگونه دموکراسی استوار می‌شود و موانع برقراری آن در بسیاری

احساس نیازمندی به تفکر است. اگر حقیقتاً در جایی و در میان مردمی چنین نیازی پدید آید راهی به سوی آینده گشوده می‌شود. از این سخن شاید استنباط شود که با نوشتن یک یا چند کتاب فلسفه و شعر مسائل نان و آب و اشتغال و فساد و اعتیاد و... حل می‌شود، یا برای حل این مسائل باید به فلسفه رجوع کرد. ارتباط فلسفه با مسائل زندگی ارتباط مستقیم نیست، زیرا مسائل زندگی و مسائل فلسفه از دو سنخ متفاوتند. تفکر حکم جان در جسم جامعه‌ها و کشورها دارد و وحدت و همبستگی و تعلق با خود می‌آورد و با این‌هاست که کار یک جامعه سامان می‌یابد و مسائلش حل می‌شود. همچنین لحن نزاع‌ها و اختلاف‌ها تغییر کرده و ادب و اخلاق بحث بیشتر رعایت می‌شود. یکی از نشانه‌های سلامت بحث این است که به شخصیت هیچ یک از اطراف بحث تعریض نشود و این نه فقط مقتضای ادب بحث است بلکه اگر معتقد باشیم که تفکر امری مستقل از شخصیت و نفسانیات اشخاص است، رد و اثبات آرا و اختلاف نظرها نباید به شخصیت اشخاص تسری پیداکند. اگر این وضع به صورت رویه و اصل درآید می‌توان امیدوار بود که حتی از تنه درختان خشکیده و بی‌حاصل تقليید جوانه‌های تفکر بروید.

من در مطالعه کتب و مقالات صد ساله اخیر همواره آثار تحقیق و تفکر را می‌جسته‌ام و می‌خواسته‌ام ببینم آیا نکته‌ای یا سخنی نو در باب علم و زمان و تاریخ و ادب و سیاست و دین و عقل و اخلاق گفته شده است یا نه. آنچه من دیده‌ام و شناخته‌ام بیشتر ادبیات بوده

اصرار دارند، شاید پدید آمدن تفکر را احساس کرده‌اند، گویی که تفکر در همین نزدیکی است و ممکن است فرا رسد و باید راه آن را سد کرد. مردمی که با عادات و مشهورات زمانه خود خوکرده‌اند تفکر را برنمی‌تابند.

من غالباً سعی می‌کنم که با اشخاص مدعی مخالفت با فلسفه گفتگو کنم. نه اینکه ندانم این گفتگو بی وجه و بیهوده است؛ من می‌خواهم بدانم که آیا در مخالفتی که با فلسفه می‌شود هیچ حرف معقولی می‌توان یافت و مخصوصاً در طلب شناخت انگیزه مخالفتم. در بحث علمی و فلسفی انگیزه بیرون از بحث وجود ندارد، اما وقتی گفتگو بی وجه و بی‌بنیاد باشد انگیزه‌ها اهمیت پیدا می‌کند. مثلاً مواردی هست که در آن با چیزی مخالفت می‌شود تا عجزها و ناتوانی‌ها پوشیده شود، یا از ترس اینکه مبادا به رسوم و عادات فکری آسیبی بررسد سخنی که بوی چون و چرا از آن به مشام بررس نامطلوب و بی وجه و مضر قلمداد می‌شود. مع هذا تفکر تابع اغراض و اهوای اشخاص و گروه‌ها نیست.

در جهان توسعه نیافرته، وجود و ظهور فلسفه قالبی و تصنیعی امر عجیبی نیست، چنان که ممکن است کسانی که با آزادی هیچ سر و کاری ندارند از آن دم بزنند و دفاع کنند. در شرایط کنونی، افق آینده جهان روش نیست و نشان امید و امیدواری کمتر می‌توان یافت و البته با حرف و وعده نمی‌توان امید در دل‌ها به وجود آورد، اما توجیهی که در سال‌های اخیر به آثار و کتاب‌های فلسفه می‌شود نشانه

است رد و نفی و نقد این فلسفه‌ها عین هم نوایی با این عالم و زمان جدید یا اذعان به بیگانگی با آن است. پس هر موضع فلسفی باید ناظر به عالم جدید و تجدد باشد (و البته ناظر بودن غیر از موافق بودن است)، تا در متن این جهان وارد شود و در راه بردن یا دگرگون کردن آن مؤثر باشد. نظری که ناظر و راجع به جهان و عالم محیط و غالب نباشد تفنن و مشغولیت است و حتی اگر آموخته شود، در جان مردمان وارد نمی‌شود بلکه باری بردوش آنان است.

آیا ما با خواندن فلسفه اسلامی از عقل عالم تجدد دور می‌شویم و به وهم پناه می‌بریم؟ بسته به این است که از چه راه و با چه وجهه نظری به این فلسفه روکنیم، اما آشنایی ما با فلسفه جدید و تشخیص و تعیین جایگاه آن در عالمی که در آن و با آن به سر می‌بریم موکول و موقوف به شناختن سرزمین تفکری است که باید گیاه تفکر در آن بروید. ما می‌توانیم بدون اینکه نام فارابی و سهروردی را شنیده باشیم آرای افلاطون و ارسطو و سن توماس و دکارت و نیچه و هوسرل را بیاموزیم، چنان که بسیاری از استادان فلسفه در اروپا و آمریکا شاید هیچ اطلاعی از فلسفه اسلامی نداشته باشند. بعضی از آن‌ها حتی ممکن است صاحب‌نظر بزرگی باشند، اما هرچه باشند صاحب‌نظر جهان اسلام نیستند. صاحب‌نظر شدن در جهان اسلام مستلزم رسوخ در مآثر تاریخی جهان اسلام و درک تاریخ تجدد است. هریک از این دونباشد از نظر هم خبری نیست هرچند که دایرهٔ فضل و اطلاع وسیع باشد. کسانی که در تاریخ جدید یا در فلسفه و کلام اسلامی اطلاعات

است. دانشمندان و پژوهندگانی داشته‌ایم و هنوز هم داریم که گرچه پژوهش را به پیروی از شرق‌شناسان و با روش آنان آغاز کردند اما آثاری در ردیف بهترین آثار و تبعات شرق‌شناسان پدید آورند؛ ولی در ورای روش شرق‌شناسی، لااقل در قلمرو کلام و فلسفه و علوم اجتماعی، آثاری که متضمن مطالب بدیع و راهگشای زمان باشد کمتر پدید آمده است. پیداست که استادان فلسفه معاصر مقالات و کتاب‌های خوبی نوشته‌اند که شاید نظیر آن‌ها در جای دیگر نوشته نشده باشد و نمی‌توانسته است که نوشته شود، اما کسانی که می‌گویند فلسفه تذکر به مسائل زمان و طرح آن مسائل و کوشش برای حل آن‌هاست ممکن است بگویند حکمت میان ابن‌سینا و ملاصدرا و رد آرای کانت و هگل یا مقابل قرار دادن فلسفه اسلامی با فلسفه آن‌ها در بهترین صورت یک جدل ظاهرًا موجه ولی در عمل بی‌نتیجه و عقیم است. مسئله فلسفه این نیست که آیا طرح صورت‌های فاهمه کانت درست است یا نه، و آیا تحقق تاریخی ایدهٔ مطلق هگل با موازین منطق می‌خواند یا نمی‌خواند. فلسفه کانت زبان و سخن جهان متجدد است. جهان متجدد هم، چه درست بخوانیمش و چه نادرست، وجود دارد و برهمه جا و همه چیز و همه کس به درجات احاطه پیدا کرده است. فلسفه‌های دکارت و کانت و هگل با توصل به اصول منطق ارسطویی و رعایت قواعد قیاس صوری ره‌آموزی تاریخ تجدد را به عهده نگرفته‌اند بلکه مقبولیتشان فرع ره‌آموز بودنشان است. آن‌ها فلسفه‌های جهان تجددند و تا زمان تجدد باقی

برنامه توسعه اجتماعی - اقتصادی را تدوین کند، یا باید تدوین برنامه توسعه را به فیلسوف بسپارند. این تلقی هیچ ربطی به آنچه من گفته ام ندارد. فلسفه را با جامعه شناسی و اقتصاد و روابط بین الملل خلط نکرده‌ام. من هم مثل همه اهل فلسفه، موضوع فلسفه را وجود می‌دانم و می‌گویم فلسفه در اعراض ذاتی وجود که معقولات ثانیه‌اند بحث می‌کند و سخن ملاصدرا را تصدیق می‌کنم که شرط فیلسوف شدن سیر از فطرت اول به فطرت ثانی است. اما کسی که از فطرت اول به فطرت ثانی سیر می‌کند جلوه‌های زمانی وجود را می‌بیند و آن کس که این جلوه‌ها را نمی‌بیند فقط می‌تواند سخنان گذشتگان را تکرار کند. جلوه‌های زمانی وجود امکان‌های علم و عمل را معین می‌کند و در ما توجه و تعلق به آینده و عزم پیمودن راه آن را به وجود می‌آورد. فلسفه و فیلسوف تابع شرایط زمان و مکان آفاقی نیستند و به حکم رسوم غالب بر جهان خود سخن نمی‌گویند (هرچند که با آن رسوم به ضرورت مخالفت هم نمی‌کنند)، بلکه می‌اندیشند که بر سر جهان متعدد که بشر در آن دایر مدار وجود شده است چه می‌آید و طرح مدرنیته به چه سرانجامی می‌رسد. آشنایی با تفکر متفکران گذشته ما را با امکان‌های وجود بشر آشنا می‌کند و راه‌های باریک تفکر را نشان می‌دهد. هیچ متفکری برای اینکه بداند در کجا تاریخ وجود قرار دارد از این آشنایی بی نیاز نیست.

وقتی فلسفه در دانشگاه، و حتی در حوزه‌های علمی دینی، در کنار علوم دیگر در برنامه تدریس قرار می‌گیرد طبیعی است که به یک

و معلومات وسیع دارد به ضرورت صاحب نظر نیستند. فلسفه به عنوان تفکر یادگرفتنی (آموختنی) نیست. آنچه آموخته می‌شود جسم فلسفه است و کسی با داشتن جسم فلسفه، فیلسوف نمی‌شود. توجه کنیم که فلسفه در اختیار شخصی که آن را می‌گوید و می‌نویسد نیست بلکه شخص فیلسوف به زبان فلسفه سخن می‌گوید و نمایندهٔ فلسفه است.

فطرت اول به آسانی در نمی‌یابد و نمی‌پذیرد که فلسفه بر فیلسوف مقدم باشد و دوست می‌دارد که آن را فرع و نشانه‌ای از شخصیت اشخاص یا شرایط زمان بداند. شخصیت فیلسوف از اثر فلسفه بر کنار نمی‌ماند و فلسفه هیچ فیلسفی بی ارتباط با شرایط زمان (زمان به معنی مشهور و متداول) نیست، اما این فلسفه است که تکلیف شخصیت و زمان را معین می‌کند و نه بر عکس. هر کس که در راه فلسفه قرار می‌گیرد آموزگار و اسوه‌ای برای خود بر می‌گزیند و از او رسم تفکر و زیان فلسفه را می‌آموزد. من می‌توانم ارسسطو یا کانت را آموزگار و اسوهٔ تفکر بدانم، اما اگر تاریخ و فلسفه ایران را ندانم نمی‌توانم صاحب نظر زمان خود باشم. ولی صرف دانستن مطالب کتاب‌های «شفا» و «اسفار» و حتی توانایی تدریس آن‌ها برای فیلسوف شدن و فیلسوف بودن کافی نیست. فلسفه درس آینده است و کسی درس آینده را می‌آموزد که با شرایط امکان کارها و چیزها آشنا باشد و گفت زمان را بشنود و دریابد.

گاهی گفته من چنان تلقی می‌شود که گویی فیلسوف باید بتواند

در همه جهان و به خصوص در کشورهایی مثل ایران به آن مبتلا شده است معکوس شدن نسبت فلسفه با سیاست است. در اصل و در آغاز فلسفه سیاست را راه می‌برده است، اما اکنون سیاست می‌خواهد ملک و میزان فلسفه باشد و تکلیف حق و باطل فلسفه را معین کند. شاید گمان می‌کنند که از این طریق فلسفه را در خدمت سیاست می‌آورند و اساس سیاست را محکم می‌کنند، ولی فلسفه‌ای که استخدام شود و به عنوان وسیله به کار رود اساس سیاست نمی‌شود بلکه دیگر فلسفه نیست و شاید که به سیاست آسیب برساند. نمی‌دانم آیا می‌توانیم از تجربه‌های تاریخی سی سال اخیر جهان و ایران درس بیاموزیم. من که دانشجوی فلسفه‌ام و شغلم تدریس فلسفه است از اینکه در دو سه دهه اخیر کم و بیش به فلسفه اعتمنا شده است باید راضی و خشنود باشم، به خصوص که در این سال‌ها کتاب‌های خوبی هم نوشته شده است، هرچند که فلسفه ما هنوز به زبان مناسب نرسیده و رغبتی هم به یافتن آن ندارد.

خلاصه کنم. ما اکنون دو صورت یا دو نوع فلسفه داریم؛ یکی فلسفه‌ای که به مسائل زمان توجه دارد و دیگر، فلسفه انتزاعی فارغ از تاریخ و زمان. دومی حتی اگر به نفیس‌ترین مسائل فلسفه پردازد تفکر نیست و ما را دستگیری نمی‌کند. اولی هم چون در چنگ سیاست گرفتار شده است از زبان سیاست و تکنولوژی مصرفی حرف‌شنوی دارد. اگر بتوانیم از این دو صورت بگذریم و فلسفه را از قید متابعت مد و زمانه آزاد کنیم، گام بزرگی در راه تفکر و فلسفه برداشته‌ایم.

رشته علمی تخصصی تبدیل شود، چنان که در همه دانشگاه‌ها چنین شده است. ولی فلسفه یک علم تخصصی نیست. به عبارت دیگر، فلسفه اگر علم تخصصی شود، علم فلسفه است نه تفکر. مراد این نیست که از مطالعه دقیق آثار افلاطون و ارسطو و رواقیان و فارابی و ابن‌سینا و سهروردی و ملاصدرا و سنت اوکوستن و سن توomas آکوینین و بیکن و دکارت و پاسکال و اسپینوزا و لایب نیتس و کانت و فیلسوفان قرون نوزدهم و بیستم اعراض کنیم. این عیب ماست که این فیلسوفان و آثار و آرائشان را چنان که باید نمی‌شناسیم، و اگر نمی‌شناسیم، چگونه با آنان از درهم سخنی در آییم و در وادی تفکر وارد شویم؟ اگر فلسفه مثل شیمی و مکانیک یک رشته تخصصی نیست، برخلاف آنچه در ظاهر به نظر می‌آید همه فلاسفه در همه حوزه‌های اخلاق و سیاست و مابعدالطبیعه باید صاحب اطلاع و بصیرت باشند، چنان که مثلاً فیلسوفی که بیشتر مایل و متمایل به مباحث اخلاقی است صرفاً کتاب‌های اخلاق و آرای اخلاقی فیلسوفان رانمی‌خواند بلکه همه مطالب فلسفه را مطالعه می‌کند زیرا مطالعه «اخلاق نیکوماک» ارسطو بدون آشنایی با مابعدالطبیعه او درست فهمیده نمی‌شود و کسی که نقد اول کانت را نخوانده است درک بسیار ناقصی از مطالعه کتاب «نقد عقل عملی» پیدا می‌کند.

فلسفه دانشگاهی وظیفه دارد و می‌کوشد تا دامنه معلومات فلسفی را گسترش دهد. نویسنده‌گان بیرون از دانشگاه بیشتر به آثار فیلسوفان و نویسنده‌گان فلسفی اخیر توجه دارند. عارضه‌ای که فلسفه